بسم الله الرحمن الرحیم

 ... در خارج باشد همین طور وقتى كه ما مى‌گوییم این ذات متصف مى‌شود، عدم لحاظ اتصاف ذات به وصف كمالیه اقتضاء نمى‌كند كه در خارج این وصف كمالى براى ذات در خارج بدون علت باشد. عدم لحاظ علت یك وصف كمالى اقتضاء عدم و علت و عدم و عدم العّله را نمى‌كند. بنابراین ممكن است كه ما ذات را فى حد نفسه و جداى از هر وصفى در نظر بگیریم و بعد یك صفات كمالیه را به او منتسب بكنیم و علت آن صفات كمالیه هم در خارج وجود داشته باشد. این دیگر باعث نمى‌شود كه واجب الوجود از وجوبش سلب بشود، به ممكن الوجود تنزل پیدا بكند. چون فرض ما در وجود واجب است نه در صفاتى كه لاحق مى‌شود به او یعنى اشكال از آنجایى پیدا مى‌شود كه این وجود واجب از وجوبش بیافتد و ممكن بشود. این اشكال از اینجا پیدا مى‌شود یعنى انفكاك بین علت و معلول موجب میشود كه این وجود واجب ما متصف به یك وصف بشود یعنى اقتضاء بكند یك وصفى را، كه اقتضاء او بدون علت باشد. پس این وجود واجب از وجوبش چى مى‌شود؟ سلب مى‌شود و به واسطه امكان اینكه بر او عارض میشود دیگر از واجب الوجودى مى‌افتد. مرحوم آخوند در اینجا در بحث علیت قضیه انفكاك بین علت و معلول را پیش كشیدند و آن بحثى كه راجع به آن مسأله بود كه وجود واجب با لحاظ آن وصف محتاج بشود به علت و احتیاج او به علت موجب بشود كه پس دیگر واجب نباشد، این بحث را از این نقطه نظر جور دیگرى مطرح كرده اند، از باب علیت وارد شده اند، گفته‌اند كه اصلا ما به وجود واجب كه آیا واجب است یا ممكن است ما به این كار نداریم. در باب علیت و معلولیت در اینجا این طور مطرح مى‌كنیم و كارى نداریم به اینكه وجود واجب از وجوبش مى‌افتد یا نمى‌افتد. ما مى‌گوییم شما قبول دارید كه بین علت و معلول تلازم است؟ مى‌گویند بله، مى‌گوییم بنابراین تصور وجود معلول بدون علتش این چیه؟ این محال است. این همان انفكاك علت از معلول است. این عدم انفكاك علت از معلول، این موجب محالیت مى‌شود كه ما ذات واجب را تصور كنیم با صرف نظر از علتى كه اوصافى را بر واجب حمل مى‌كند، عارض مى‌كند آن علت. چون فرض ما فرض وجود این صفات است براى واجب و از این نقطه نظر محالیت لازم مى‌آید. حالا آن بحث اینكه وجود واجب از مرحله وجوب در مى‌آید و تنازل پیدا مى‌كند به امكان، آن یك بحث دیگر است. این را شما چه جواب مى‌دهید كه بین علت و معلول در اینجا انفكاك واقع شده، و این علتش هم اگر لحاظ نكنید، این عدم انفكاك بین علت و؟؟؟ است. شما وجود را وجود یك وصفى را لحاظ كردید و علت او را لحاظ نكردید. خب این همان انفكاك بین علت و معلول

 سؤال: اگر معلولیت را لحاظ كنیم به ما هو معلول خب بله اما اگر به حد ذات خودش تصور كنیم بدون اینكه تصور اینكه این معلول است یا علت است متضایفین نشوند چه محالیتى دارند؟

 جواب: بله، اگر ما ذات معلول را تصور كنیم نفس ذات، این اگر تصور كنیم این صحیح است این مطلبى كه مى‌فرمایید ولى صحبت در این است كه فرض بر این است كه این لحاظى كه در اینجا مى‌خواهد بشود، این لحاظ به جهت وجود خارجى اوست و وجود بدون لحاظ علت محال است. یعنى وقتى كه ما این همان جوابى را كه مرحوم آخوند مى‌دهند، این جواب به این مطلب بر مى‌گردد كه یك وقتى شما یك ماهیتى را تصور مى‌كنید، صرف نظر از وجود خارجیش. مثل عنقا كه آیا هست یا نیست به هست و نیستش كارى ندارید. فقط صرف تصور ذات عنقا براى شما مطرح است. یا اینكه فرض كنید كه من باب مثال تصور مى‌كنید كه آیا یك همچین دستگاهى كه فرض كنید كه در اینجا دستگاهى باشد كه این دستگاه من باب مثال صحبتى را كه دو نفر عادى در آن طرف دنیا مى‌كنند این دستگاه بتواند در اینجا ضبط كند و پخش بكند. در اینجا یك همچین تصورى مى‌شود و راجع به ذاتیات این هم ممكن است صحبت بشود. باید یك گیرنده ایى داشته باشد، داراى این خصوصیات، این فركانس، این امواج این تقویت كننده، ذاتیایت او را در عالم ذهن شما مى‌آورید. دیگركارى ندارید به اینكه كسى این را ساخته یا نساخته. به این كار ندارید مى‌گویید اگر یك همچین دستگاهى باشد، باید این دستگاه این خصوصیات را داشته باشد. در اینجا ما در مرتبه ماهیت داریم بحث مى‌كنیم، در مرتبه وجود خارجى بحث نمى‌كنیم. هنوز بحث در ماى حقیقیه است كه آیا این، یك همچین چیزى، چطور باید خصوصیاتى را داشته باشد؟ فرض كنید كه در همه صناعات، قبل از اینكه‌كارخانه بخواهد یك دستگاهى را بسازد اول مهندسین مى‌آیند طراحى مى‌كنند. طراحى یعنى ماى حقیقیه یعنى مى آیند و مى‌گویند یك همچنین چیزى را، ما فرض كنید كه مى‌خواهیم.

 سؤال: شارح حقیقیه؟؟؟

 جواب: حقیقیه. ماى شارح فقط شرح و لفظ مى‌كند. فقط مى‌آیند مى‌گویند یك بیان

 سؤال: حقیقیه كه مى‌گویند بعد از وجود است، یعنى بعد از لحاظ وجود.

 جواب: نه آن بحثى كه ما قبلا كردیم، مثل اینكه نمى‌دانم نظرتان هست یا نه، این را ما نتوانستیم بپذیریم. ماى حقیقیه قبل از وجود است. اصلا ماى شارحه در واقع فقط یك ما نیست، فقط یك بیان اجمالى است. فقط تحت الفظ است. یعنى ترجمه است ماى شارحه نه ماى معرفه.

 سؤال: یعنى؟؟؟

 جواب: بله. یعنى همین صرف ترجمه ماء چیه؟ آب. نان چیه؟ خبض. فرض كنید كه من باب مثال فرش چیه؟ مثلا سجاد. اینها چیزهایى است كه فقط به همان ماى شارحه چیز میكنیم. اما اگر ما، مایى باشد كه بخواهد حدود را تعریف بكند، این ما، ماى حقیقیه مى‌شود. لذا فرض كنید كه مى‌گویند، مثلا فلان سازمان یا فلان هر سازمانى فرض كنید كه ارتش یا فرض كنید اینها مى‌گویند كه ما یك وسیله‌ایى مى‌خواهیم كه با آن وسیله مثلا بدون اینكه یك دستگاهى ساخته بشود، بدون اینكه فرض كنید كه صدمه‌ایى به آن شخصى كه مى‌خواهد این را پرتاب بكند برساند، یعنى مورد دید دشمن واقع بشود این دستگاه و این وسیله بتواند او را در فاصله دور از بین ببرد. یك همچین چیزى را پیشنهاد مى‌دهند به چى؟ به كارخانه، كارخانه مى‌آید روى ماى حقیقیه این بحث مى‌كند. یعنى اول او آمده به عنوان یك بیان اجمالى، یك شیء اجمالى، یك تعریف اجمالى، مى‌آید به نحو بسیط یك چیزى را مطرح مى‌كند. آن وقت دیگر از اینجا به بعد بحث مى‌رود روى ماهیت این شى و ذاتیات این ماهیت این شى، كه این شى باید چه ماهیات و ذاتیاتى داشته باشد. فرض كنید كه یك موشكى درست بكنند كه این موشك داراى قوه تشخیص باشد. بتواند ارتفاء خود را با زمین حفظ كند. در عین حال فرض كنید كه رادار نتواند او را بگیرد و در عین حال به مانعى اگر برخورد كرد خودش بتواند آن مانع را رد كند. تا اینكه به آن نقطه مورد هدف برسد. خب یك همچنین ماهیتى را اول آن مهندس مى‌آید در ذهن خودش ترسیم مى‌كند. بعد مى‌آید او را در خارج پیاده مى‌كند. اول كه نمى‌آیند دستگاهشان را بسازند بعد بگویند كه خب حالا چكار كنیم. این كه معنا ندارد. مثل خانه اى مى‌ماند كه قبل از اینكه یك مهندس بیاید نقشه آن خانه را بدهد، اول بنا آجرها را بچیند برود بالا، بعد بگوید حالا دستشویى اش را كجا بگذاریم؟ اتاق پذیرایى اش را كجا بگذاریم؟ كه خیلى كار، كار عبث و غلطى است. پس بنابراین در مرحله ماى حقیقیه بحث روى وجود او نیست، بحث روى حدود اوست. این حدى كه این دارد، این حد چه اقتضایى مى‌كن؟ د چه اوصافى را بر این بار مى‌كند؟ خب این قبل از وجود است یعنى بحث در مرتبه تصویر یك همچنین وسیله، تصویر یك همچین حیوان، تصویر یك همچنین شى‌اى است. حالا وقتى كه ما از بحث در خصوصیات او فارغ شدیم، آن موقع این را به كارخانه سفارش میدهیم. جناب كارخانه، جناب مدیر عامل كارخانه، شما بیایید این وسیله را این جورى براى ما بساز. یعنى مهندس طرح را تمام مى‌كند، نقشه را تمام مى‌كند. چون كارخانه اى كه مى‌خواهد یك چیزى را بسازد یك بودجه مى‌گذارد فقط براى قالب سازى‌اش یك بودجه عظیمى مى‌آید قالب این چیزها را درست مى‌كند. یك بودجه مى‌گذارد براى سفارشى كه مى‌دهد به چیزهاى دیگر، چون یك كارخانه كه همه چیز را نمى‌سازد قطعات و لوازم را جاهاى دیگر مى‌سازند. فرض كنید كه یك كارخانه ماشین سازى موتور را كه هم آن نمى‌سازد. موتور را سفارش مى‌دهد به یك كارخانه اى كه فقط موتور مى‌سازد. لاستیك را كه این درست نمى‌كند. لاستیك را سفارش مى‌دهد به كارخانه اى كه مثلا مى‌گوید لاستیك من لاستیك با این خصوصیات براى این ماشین مى‌خواهم. یا فرض كنید كه من باب مثال راجع به فرض كنید كه من باب مثال دستگاه هاى نشان دهنده. یك كارخانه ماشین سازى نمى‌آید دستگاه هاى نشان دهنده بسازد. آن یك كارخانه جدادارد. یك دفعه شما مى‌بینید چهل تا پنجاه تا كارخانه هر كدام اینها وسایلى را مى‌سازند. فقط كارخانه ماشین سازى مونتاژ مى‌كند، تركیب مى‌كند این چیزها را. شما دیده‌اید یك كارخانه ماشین سازى دستگاه كوره شیشه سازى هم داشته باشد؟ شیشه هاى ماشین، الان كارخانه مثلا كارخانه بنز یك جایش قسمت كوره و مثلا سنگ بیایند بریزند از یك طرف توش و نمى‌دانم سنگ ها را مذاب كنند و چكار كنند و بعد هم از آن طرف شیشه جلو و شیشه عقب و اینها بدهند بیرون. این كه نیست این طور، خب حالا اگر فرض كنید كه من باب مثال یك طرحى را به یك كارخانه بدهند و بعد بگویند حالا شما بیا اینها را براى ما درست بكن تا ببنیم چیچى از آب در مى‌آید اینكه اصلا كارخانه ور شكست مى‌شود. بیاید به یك نمى‌دانم چون آن هم كه دارد سفارش مى‌دهد به یك كارخانه‌اى كه موتور مى‌سازد تازه آن هم باید بیاید قالبش، را قالب این اجزاء را باید درست بكند. پس مى‌بینید مسأله چقدر مسأله پیچیده‌اى مى‌شود كه تمام اینها از ماى حقیقیه اینها همه‌اش در مرحله تصور مى‌گذرد، وقتى تمام مى‌شود. پروژه كاملا آماده مى‌شود و تمام مى‌شود دیگر هیچ اشكالى تویش نمى‌ماند. آن موقع مى‌دهند سفارش به چى؟ به كارخانه كه حالا بساز. كه دیگر وقتى از كارخانه در مى‌آید مى‌رود در بازار فروش. دیگر معطل چیزى به اصطلاح نمى‌شوند پس بنابراین اگر ما در مرتبه ماهیات بخواهیم یك چیزى را تصور كنیم در مرتبه ماهیات فقط در مرتبه ماهیات است اصلا به وجود كارى ندارید. یعنى در مرتبه ماهیات این ماهیات و ذاتیات این ماهیات در این مرتبه اصلا ارتباطى با وجود ندارد اصلا هیچ ربطى ندارد. اما اگر ما آمدیم و گفتیم كه خب آقا این دستگاه در خارج ساخته شده وقتى كه مى‌گوییم ساخته شده دیگر نمى‌توانیم ما این را بدون لحاظ سازنده در نظر بگیریم. یعنى ما در نظر بگیریم كه نفس این ماشینى كه ساخته شده بدون اینكه لحاظ علت را بكنیم حتما علت باهاش است. وقتى كه شما در خارج یك امر وجودى داردید این امر وجودى قبلا علت این را وجود داده، شما چه لحاظ بكنید چه لحاظ نكنید باهاش هست. وقتى این كتاب الان جلوى من هست همین كه من كتاب را دست مى‌گیرم این كتاب با زبان بلند مى‌گوید یك كسى مرا چاپ كرده، یك كسى مرا ورق بندى كرده، یك كسى مرا جلد كرده، یك كسى مرا صحافى كرده، یك كسى مرا به بازار عرضه كرده، یك كسى مرا فروخته. این با زبان بى زبانى دارد تمام این مطالب را.

 سؤال: از نظر ثبوتى بله ولى از نظر اثباتى كه نه؟

 جواب: خب همین ما هم ثبوتش را كار داریم دیگر. انفكاك بین علت و معلول به ثبوت در خارج دارد برهان برمى‌گردد كه چطور مى‌شود شما لحاظ معلول را بكنید بدون تصور علت و در خارج علت نداشته باشد، اینكه نمى‌شود یك همچنین چیزى در خارج باشد.

 پس بنابراین اگر شما لحاظ نكنى، اگر شما لحاظ نكنید علت را در خارج معنایش همین انفكاك بین چیه؟ بین علت و معلول است اگر لحاظ بكنید، خب همان اشكالى در آنجا پیش مى‌آید كه ذات ما، وجود ما، وجود واجب الوجود مشروط به صفتى است كه علت آن صفت در خارج محقق است. آن وقت در اینجا احتیاج به آن علت در اینجا پیش مى‌آید كه تنزل وجود از وجوب به امكان است. اگر بگوییدكه لحاظ نكنیم كه وجوب واجب الوجود دست نخورد این در اینجا انفكاك بین معلول و علت و پیش مى‌آید. یعنى این اشكالى است كه این در هر حال است.

## جواب آخوند

 این مسأله را مرحوم آخوند به این كیفیت جواب مى‌دهند كه لحاظ مرتبه در هر شرایطى لازم است. در مرتبه ذات و ذاتیات لحاظ مرتبه در آن مرتبه است بدون وجوب، لحاظ وجوب اما لحاظ وجود در مرتبه اعیان خارجى بدون لحاظ علت در اینجا نمى‌شود. حالا در مورد خداوند متعال در اینجا كه معنا ندارد كه ما خداوند را در مرتبه ماهیات بخواهیم او را متصف به یك وصفى بكنیم كه معلول او در خارج است. خدا كه ماهیت ندارد، وقتى كه ماهیت نداشت پس اگر ما لحاظ واجب الوجود را بكنیم با یك وصفى، معلوم است این یك وصف خارجى است نه وصفى است كه در مرتبه ماهیات است مثل اینكه زوجیت براى اربعه را ما تصور كنیم. حالا سواى اینكه اربعه در خارج باشد یا نباشد بالاخره زوجیت بر اربعه بار است. ما ثلاث زوایا را بر مثلث بار بكنیم، سواى اینكه مثلث در خارج باشد یا نباشد. این صحیح است ولى چون خداوند ماهیت و ماهیات ندارد بلكه تحقق او عین وجود اوست و وجود او عین عینیت اوست اگر ما یك وصفى را بر خداوند بار كردیم، وصف خارجى را بار كردیم، دیگر نه وصف اعتبارى را، نه وصف ماهیتى را، وصف وجود خارجى را ما بر ذات بارى تعالى آمدیم حمل كردیم، آیا مى‌شود آن علت نداشته باشد آن وصف؟ یعنى در اینجا ممكنه نه دیگر. پس در مرتبه ذات لحاظ ذات با یك وصف، یعنى لحاظ ذات با یك وصف خارجى با یك وصفى كه در خارج موجود است با این طریق ما لحاظ مى‌كنیم ذات را، و لحاظ ذات با یك وصف بدون لحاظ علتش چیه؟ این محالیت لازم مى‌آید، لازم مى‌آید كه این معلول بدون علت باشد. اگر شما بگویید كه نه، ما مى‌گوییم كه نه وقتى كه این را لحاظ مى‌كنیم، علت او را هم لحاظ مى‌كنیم. یعنى مى‌گوییم كه این ذات این وصف را دارد كه از خارج بدست آورده علت خارجى این وصف را بر ذات حمل كرده. مثلا فرض كنید كه من باب مثال این خلق موجب شده است، خلق خارجى موجب شده است كه وصف خالقیت بر ذات حمل بشود. پس اگر ذات وجودش مشروط به این وصفى است كه از ناحیه غیر این وصف به او رسیده است، پس وجود ذات مى‌رود زیر سؤال. چرا؟ چون وجود ذات مشروط به وصف است كه آن وصف از ناحیه علت در خارج به او افاضه دارد. پس خود وجود ذات مى‌رود زیر سؤال كه این مشروط به این وصف بودنش احتیاج به آن علت خارجى را اقتضاء مى‌كند كه منافات با واجب الوجودى دارد. این جواب مرحوم آخوند با یك تفاصیلى كه عرض مى‌شود.

## تطبیق متن

 (و لیس لقائل ان یقول عدم اعتبار العلة وجودا و عدما لیس اعتبارا لعدم وجودها و عدم عدمها) عدم اعتبار علت از نظر وجود و عدم، از نظر وجود و عدم ما علت را معتبر ندانیم، فقط آن معلول را معتبر بدانیم. (لیس اعتبارا لعدم وجودها و عدم عدمها) این به معناى اعتبار عدم وجود علت و عدم، عدم آن علت نیست. (حتى ینافى تحصل معلولها) تا اینكه منافات داشته باشد تحصل معلولها كه با تحصل معلول منافات داشته باشد وجوداً و عدماً چون عدم لحاظ علت، اقتضاى عدم معلول را مى‌كند. حاصل مسأله این است كه (و الحاصل ان عدم اعتبار العله بحسب العقل) اینكه ما علت را معتبر نكنیم به حسب عقل و به حسب مرتبه ماهیت (لاینافى حصول العلول بها فى الواقع) منافات ندارد كه معلول حاصل بشود به آن علت در عالم اعیان و در نفس الامر. مطلب دیگر اینكه (و ایضاً کما ان اعتبار ا الماهیه من حیث هى هى لیس اعتبار لوجود ما یلحقها او عدمه) همان طورى كه اعتبار ماهیت من حیث و هى هى، این اعتبار ماهیت به معناى حكم به وجود ماهیت نیست، نیست به معناى اعتبار وجود آن تحققى كه و ثبوتى كه ملحق مى‌شود به آن ماهیت یا عدم وجود، عدم آنكه ملحق مى‌شود و معذالك با این علاوه بر این (و مع ذلک لا تخلو الماهیة عن احدهما فى الواقع) خالى نیست ماهیت از یكى از این دو تا. در واقع خالى نیست یعنى یا ماهیت وجود دارد یا وجود ندارد، اما ممكن است ما وجود و عدم آنها را لحاظ نكنیم (فکذلک فى الفرض المذکور) در فرض مذكور هم همین طور است. مى‌گوییم نقول اعتبار ذات الواجب بلاالاعتبار وجود صفته بدون اعتبار وجود صفتش (و ما یکون سبب له) و آنكه سبب است براى این وجود هست و عدم آن صفت، (و ما یتحصل ذلک العدم به) و آن علتى كه این عدم بواسطه او تحصل پیدا مى‌كند این را گفت وجود آن را گفت تحصل چون عدم وجود كه ندارد، كه تحصل و تقرر است یعنى عدم العله موجب عدم آن صفت است وجود العله موجب وجود صفت است. این اعتبار ذات واجب (لاینافى حصول احد الطرفین) منافاتى با حصول یكى از دو طرف ندارد كه یا وجود آن آن صفت یا عدم آن صفت و (السبب المقوم له) و همین طور سببى كه موقم احد الطرفین است (لانا نقول مرتبة الماهیات التى یعرضها الفعلیة والتحقق من خارج) مرتبه ماهیاتى كه فعلیت و تحقق عارض مى‌شود به او، عارض مى‌شود به آن مرتبه ماهیات فعلیت و تحقق از خارج (لیست وعاء للکون الواقعى لشیء و لالعدمه) این وعاء براى تحقق خارجى و براى وجود خارجى شیء و عدم آن كون واقعى نیست. (اذ لایحصل لها امر غیر ذاتها و ذاتیاتها اثباتا و نقیاً) حاصل نمى‌شود براى این مرتبه ماهیات یك امرى غیر ذاتش و ذاتیاتش اثباتا و نفیاً. در مرتبه ماهیات، فقط ما ذات را اثبات مى‌كنیم، ذاتیات را اثبات مى‌كنیم یا نفى مى‌كنیم. كارى به وجود خارجى نداریم. مى‌گوییم الاربعه زوج، زوجیت را حمل بر آن اربعه مى‌كنیم كارى به وجود خارجى اربعه نداریم یا فردیت را از اربعه نفى مى‌كنیم، كارى به آن وجود خارجى نداریم. در مرتبه ماهیات اصلا به وجود و به عدم او در خارج ما كارى نداریمو فقط یك ماهیاتى را در ذهن تصور مى‌كنیم و ذاتیاتى را از او نفى مى‌كنیم یا اثبات مى‌كنیم. ولا علاقة لها مع غیرها وجودا و عدما ارتباط و علاقه‌اى براى آن مرتبه ماهیات با غیر از آن ذات و ذاتیاتش نیست، نه وجودا و نه عدما ارتباطى ندارد. صرف تصور یك ماهیت، این ارتباطى ندارد با وجود آن ماهیت در خارج یا عدمش فلذلک یمکن للعقل ملاحظتها براى این ممكن است كه عقل ملاحظه كند او را آن ماهیات را (مع عدم ملاحظة الغیر) ولى غیرش را ملاحظه نكند، وجودش را ملاحظه نكند و یا عدمش را. (و ان کان مصحوبا لها غیر منفک عنها فى الواقع) اگر چه در واقع این ماهیت با آن ملاحظه غیر منفك نیست در عالم واقع و در عالم اعیان، بخلاف الوجود الذى هو عین الواقع اما وجودى كه عین واقع است مسأله در او این طور نمى‌شود باشد لغایة فعلیته و فرط تحصله براى غایت فعلیتش و فرط تحصل آن واقع، آن وجود حتما باید ملاحظه آن عین خارجى هم درش باشد. غایت تحصل آن وجود و فرط تحصل آن وجود، آن وجودى كه وجود واجب است نمى‌توانیم ما در این وجود واجب صرف نظر از آن وجود یك ماهیتى را تصور كنیم كه آن ماهیت ممكن است در خارج نباشد. وجودى كه عین واقع است كه او وجود واجب است و غایت فعلیت دارد یعنى به مرتبه فعلیت تامه است و مافوق او دیگر فعلیتى نیست و تحصل او به حدى است كه همه تحصلات از اوست و او مافوق همه تحصلات و تقررات است. این حتما وقتى كه یك صفتى را شما با این لحاظ، وقتى كه آن وجود را لحاظ مى‌كنید با عدم یك صفت، یعنى با عدم لحاظ یك صفت، این اصلا معنا براى این نمى‌شود تصور كرد. چون همین كه شما لحاظ یك صفت را مى‌كنید براى او، یعنى وجود آن صفت را دارید مى‌چسبانید به وجود واجب و معنا ندارد كه آن وجود علت نداشته باشد. (فلا یمکن ان یکون مرتبته هو بحیث لا یکون لها تعلق بشیء لاوجودا و لاعدماً) ممكن نیست كه مرتبه آن وجود واجب این به حیثى باشد كه براى آن مرتبه تعلق به شیء نباشد. نه وجوداً تعلق داشته باشد و نه عدما. چرا؟ چون همه اشیاء همه متدلى بوجود واجب هستند و همه منبعث و منشاء از آن وجود واجب هستند. پس اصلا عدم و لحاظ در اینجا معنا ندارد. عدم و تعلق در اینجا معنا ندارد. (کیف و هو ینبوع الوجودات و منشأ الاکوان و ملاك طرد الأعدام وردع الفقدان و رفع البطلان عن الاشیاء القابله للوجود) چگونه این مطلب را قائل بشویم كه مرتبه آن ذات مرتبه آن وجود مرتبه عدم تعلق به اشیاء هست در حالتى كه همه اشیاء وجودشان از اوست و منشاء همه اكوان است و ملاك طرد اعدام است و ردع فقدان است و رفع بطلان از اشیایى است كه قابل براى وجود هستند. همه اینها را آن وجود واجب مى‌آید بطلان را از اشیاء بر مى‌دارد و اشیاء را در خارج محقق مى‌كند. (و فمرتبة وجوده فى ذاته) مرتبه وجود این ذات واجب الوجود فى ذاته اما بعینه مرتبة) وجود معنى آخر یا عینش كه در اینجا بنا بر اینكه ما قائل بشویم به اینكه مرتبه وجود عین مرتبه صفات است در واجب الوجود، یا مرتبه وجود واجب. در اینجا مرحوم آخوند آمده اند بین صفات كمالیه حضرت حق و بین صفات دیگر كه اضافى هستند آمدند در اینجا فرق قائل شده اند. كه مرتبه وجود واجب در ذات یا خودش مرتبه وجود.

 مثلا فرض كنید كه صغرى است. خب نه اینكه اول زید ابن عمر باشد. اتصاف زید به ابن عمر مقدم باشد بر اتصاف زید به ابن صغرى، چون تا صغرى خانمى نباشد باز این زید محقق نمى‌شود. همان طورى كه این در یك مرتبه واحد منتسب به پدر است در همان مرتبه منتسب به مادر است. اما فرض كنید كه من باب مثال مى‌گوییم زید فرض كنید كه ابن عمر است بعد مى‌گوییم كه اب بكر است. خب پدر بكر بودن در مرتبه عین ابن عمر بودن نیست اول ابن عمر است بعد مى‌آید بزرگ مى‌شود بزرگ مى‌شود بزرگ مى‌شود اب البكر مى‌شود از همان كوچكى كه اب البكر نمى‌شود. باید این ترقى كند رشد كند به یك مرحله فعلیتى برسد بعد، پس این مرتبه اش مرتبه متاخر است. در اوصاف ذات هم قائل به مراتب شده اند. بعضى از مراتب عین مرتبه ذات است. بعضى از مراتب صفات متاخر از مرتبه ذات است اما بعینه مرتبة وجود معنى اخر كه وجود یك صفت کما فى صفاته الکمالیه له تعالى در صفات كمالیه این طور است (اذ هى التى درجتها فى الوجود درجة ذاته تعالى بذاته) زیرا این صفات كمالیه همان است كه درجه این صفات كمالیه در وجود به عینه درجه ذات آن وجود است بذاته، یعنى ذات آن وجود كه عین آن حق است عین همان ذات همین صفات است و مرتبه ذات با صفات در اینجا یكى است. او مرتبة عدمه) یا مرتبه وجود ذات به عین مرتبه وجود نیست در مرتبه عدم اوست، عدم آن صفت یعنى ذات بالاتر از صفت است اینجا. ذات است و صفت متاخر از اوست لقصور ذاته فى الوجود چون ذات آن معنا آخر قصور دارد در وجود با ذات واجب. چون قصور دارد، پس مرتبه اش بعد است. فلا یساوق الواجب فیه پس این معنا آخر كه آن وصف یا صفت كمالى باشد مساوق با واجب در آن مرتبه نیست در وجود ولایسع له الا ان یکون متاخرا عنه بمراحل لائقة به و وسعت ندارد این معنا آخر آن صفات مگر اینكه یعنى نمى‌تواندتحمل كند الا اینكه متاخر باشد از آن مرتبه ذات، از آن وجود واجب، به یك مراحلى كه آن مراحل لیاقت دارد به او. مراتب ممكن است یك صفت در یك مرتبه بالاتر باشد یك صفت باز در مرتبه پایین تر باشد. بسته به لیاقتى كه آن صفت دارد كه مى‌تواند خودش را به ذات واجب برساند آن داراى مراتب متاخره از ذات است. (فیکون عدمه سابقا على وجودة بتلک المراحل پس عدم این معنا آخر، عدم این وصف سبقت دارد بر وجودش بواسطه این مراحل به واسطه این مراحل عدمش سبقت دارد. (و تضاعف الامکانات و اعداد المراتبه الفقر لاجل تضاعف النزولات و القصورات عن الوجود التام الغنى عما عداه با الذات) اینكه امكانات هى روى هم روى هم بیاید و مراتب فقر بیشتر بشود در عالم ماده، آن مقدار امكانى كه در عالم ماده است، این خیلى بیشتر است تا آن مراتب امكان و شدت امكانى كه در مجردات است و در عقول مفارقه است چرا؟ چون در اینجا این آنجا به نفس خطاب كون محقق مى‌شوند اما در اینجا هى نیاز به ماده داریم، نیاز به صورت داریم نیاز به علت، معلول یك علت بالاتر داریم آن علت هم نیاز به علت دارد همین طور مى‌بینیم كه این ماده شدت امكانش بیشتر است شدت فقرش بیشتر است خلاصه بیشتر زور مى‌برد براى درست شدنش تا اینكه بخواهد فرض كنید كه یك مبداعات مثل عقول مجرده و اینها را خدا بخواهد آنها خلق بكند چون اینها نیاز به ماده و صورت و اینها دارند تضاعف امكانات شدت امكاناتى كه در یك شیء ممكن است باشد یا اعدا مراتب فقر این به اصطلاح مراتب فقرى كه در اینجا است (لاجل تضاعف النزولات و القصورات عن الوجود التام الغنى عما عداه بالذات) به خاطر این است كه نزولات و تنازلات و قصورها از وجود تام بیشتر است هر چه بعد بیشتر بشود هر چه نزول و تنزل از مقام ذات بیشتر باشد این امكان در اینجا تضاعف پیدا مى‌كند كه غنى بذات است از ما عداش فقط ثبت أن کل صفته مفروضة له تعالى این طور روشن شدكه هر صفتى كه براى حضرت حق فرض بشود (یکون لها مع اعتبار ذاته تعالى بذاته) این صفت براى ذات است با اعتبار ذات خداوند تعالى بذاته (إما الوجود أو العدم) یا وجود آن صفت براى ذات حق است یا عدم آن وأیا ما کان یلزم اعتبار علتهى معه چه شما وجود آن صفت را براى ذات حق فرض كنید یا عدمش را، همین كه شما فرض مى‌كنید یعنى عدم علتش را اعتبار كردید بحث در وجود صفت است نه صرف تقرر ماهوى او، تا اینكه هر چیزى را كه شما تصور كنید علتش را تصور كردید. (اذ کما ان حصول ذى السبب وجود و عدما مستفاد من حصول سببه وجودا و عدما) زیرا همان طور كه حصول ذى السبب آن حصول آنكه سبب دارد كه معلول است از نظر وجود و عدم استفاده مى‌شود حصولش ثابت مى‌شود از حصول سببش كه علت باشد وجودا و عدما، (فکذلک اعتباره و تعقل تعقله مستفادان من اعتبار سببه و تعلّقه) همین طور اعتبار آن ذى السبب و تعقّلش استفاده مى‌شود از اعتبار سبب و تعقلش كه كذالك چرا؟ چون اعتبار، چون تعقل او بدون وجود او در ذات حق محال است. بله اگر این صفت و این ذات و ذاتیات در عالم امكان و امكانیات بود، آنجا بحث از تقرر ماهوى بدون تعقل وجود ممكن بود. اما وقتى كه ما بحث در ذات حق مى‌كنیم و فرض این است كه ذات حق ماهیت ندارد بلكه وجود دارد نفس اینكه حق ممكن است متصف به این صفت باشد یعنى وجود داشته باشد، همین كه مى‌گوییم یعنى وجود داشته باشد و همینكه وجود داشته باشد یعنى علت داشته باشد پس بنابراین بحث در ذات حق با بحث در سایر اشیاء ممكنه این داراى این اختلاف است هذا غایه یتأتى لأحد من الکلام فى هذا المرام.